



درس خارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: اصول عملیه

تاریخ: ۱۸ آذر ۱۴۰۴

موضوع جزئی: اصل برائت - ادله برائت - دلیل اول: کتاب - آیه دوم - بررسی آیه دوم - اشکال به عدم دلالت آیه بر

برائت - پاسخ

سال هفدهم

جلسه: ۵۳

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

اشکال

بیان شد که آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» دلالت بر برائت ندارد. اشکالات وارد بر استدلال به این آیه به تفصیل مورد اشاره قرار گرفت و نتیجه آن شد که این آیه نمیتواند در موارد شک در تکلیف، اصل برائت را اثبات نماید.

اشکالی که در اینجا مطرح شده، آن است که با استناد به روایتی از امام صادق (ع)، برخی قصد دارند اثبات نمایند که این آیه بر برائت دلالت دارد؛ زیرا بر طبق این روایت، امام صادق (ع) در مقام اثبات برائت به این آیه تمسک جسته‌اند. سؤال این است که چگونه با وجود تمسک امام صادق (ع) به این آیه در مسئله برائت، گفته می‌شود آیه فاقد چنین دلالتی است؟ متن روایت بدین شرح است: «مُحَمَّدُ بْنُ عِيسَى بْنِ عُبَيْدٍ عَنْ يُونُسَ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام) قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع): أَصْلَحَكَ اللَّهُ هَلْ جُعِلَ فِي النَّاسِ أَدَاءٌ يَنَالُونَ بِهَا الْمَعْرِفَةَ» آیا در میان مردم ابزارهایی قرار داده شده است که به وسیله آنها به معرفت دست پیدا کنند، اگر به طور مجهول خوانده شود این معنا را دارد و اگر معلوم خوانده شود یعنی آیا خداوند تبارک و تعالی طرق و وسائلی که مردم بتوانند به واسطه آنها معرفت پیدا کنند، قرار داده یا خیر؟ «قَالَ: فَقَالَ: لَا، قُلْتُ: فَهَلْ كَلَّفُوا الْمَعْرِفَةَ» آیا مردم مکلف به معرفت هستند؟ «قَالَ: لَا» امام فرمود: خیر، یعنی مردم مکلف به معرفت نشدند. و سپس حضرت فرمود «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ» بر خداست که بیان کند یعنی اگر خداوند بخواهند مردم معرفت پیدا کنند باید بیان کند و چنین کاری صورت نگرفته است و امام این دو آیه را بیان کردند. «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا وَلَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا»^۱

بنابراین اشکال این است که امام (عليه السلام) فرمودند مردم به معرفت مکلف نشده‌اند، زیرا اگر مکلف بودند، خداوند می‌بایست آن را بیان می‌کرد و از آنجا که بیان نکرده، چنین تکلیفی متوجه انسان نیست. آنگاه آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا» را قرائت نمودند. این نشان می‌دهد که «آتَاهَا» به معنای اعلام و بیان است؛ زیرا پیش از آن فرمودند «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ» و سپس آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا» را آوردند؛ گویا پرسش و پاسخ بر اجزای این آیه منطبق شده است. پرسش این بود که آیا مردم به معرفت مکلف شده‌اند یا خیر؟ بنابراین سخن از تکلیف است. امام فرمودند: خیر، زیرا خداوند چیزی را بیان نکرده است. این دقیقاً منطبق بر آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَا آتَاهَا» است که در آن، مستثنا منه ناظر به تکلیف است و «آتَاهَا» به قرینه «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ» به معنای اعلام و بیان تکلیف می‌باشد و این به وضوح بر برائت دلالت دارد؛ یعنی از میان احتمالات مطرح شده در مورد این آیه، همان احتمالی که مستدل ذکر نموده و بر اساس آن برائت را از آیه استفاده کرده، در این روایت وجود دارد. با این

^۱ الکافی، جلد ۱، صفحه ۱۶۳

حساب، چگونه می‌توان گفت این آیه دلالت بر برائت ندارد؟

پاسخ

اکنون باید بررسی نمود که آیا این اشکال وارد است یا خیر؟

مرحوم شیخ در اینجا معنایی برای روایت ذکر کرده که غیر از آن معنایی است که مستشکل مطرح کرده است. برای بررسی دقیق دلالت این روایت، لازم است احتمالات موجود در آن را ذکر نموده، سپس مورد ارزیابی قرار دهیم که کدام یک از این احتمالات در روایت قابل قبول است و آیا ادعای مستشکل صحیح می‌باشد یا خیر؟

یک احتمال آن است که منظور از معرفت، معرفت خداوند تبارک و تعالی باشد؛ یعنی شناخت ذات و صفات الهی. بر اساس این احتمال، معنای روایت روشن است، آیا مردم به شناخت صفات و ذات خدا مکلف شده‌اند؟ امام می‌فرماید: خیر، «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ». این عبارت «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ» خود محتمل دو معناست:

۱. یک احتمال آن است که مقصود این باشد که اساساً ما نمی‌توانیم به ذات و صفات خدا معرفت پیدا کنیم مگر آنکه خود او بیان کند. در این صورت، سخن از یک واقعیت است و هیچ فرض یا تقدیری در کار نیست. سؤال این است، آیا مردم به شناخت خدا مکلف شده‌اند؟ امام می‌فرماید: خیر؛ «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ»؛ ما قدرت بر شناخت نداریم مگر آنکه خداوند بیان کند؛ تا خدا بیان نکند، ما نمی‌توانیم او را بشناسیم؛ اگر خدا بیان نماید، آنگاه می‌شناسیم. این عبارت ناظر به نفی قدرت شناخت خدا بدون بیان از جانب اوست.

اگر این معنا مقصود باشد، یعنی منظور از معرفت، معرفت ذات و صفات باشد و منظور از بیان، بیان واقعی و حقیقی، در این صورت معنای روایت این خواهد بود که اگر خداوند قدرت شناخت ذات و صفات خویش را عنایت ننماید، هیچ‌کس را به شناخت خود مکلف نمی‌سازد. این معنا با آن احتمال دوم یا سوم که پیشتر بیان شد، سازگار است. در آنجا گفتیم «ما»ی موصوله بر فعل و عمل حمل شده و «آتَاهَا» به معنای «أَقْدَرَهَا» است. بر اساس این احتمال، خداوند تبارک و تعالی در این آیه می‌فرماید: «خداوند هیچ‌کس را مکلف به کاری نمی‌کند مگر آنکه قدرت انجام آن کار را به او عطا نماید». این احتمال هیچ ارتباطی با مدعای مستشکل ندارد، بلکه همان احتمالی را که ما در مورد آیه بیان کردیم، تقویت می‌نماید. شاهد بر این مدعا، ذکر آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» است که قرینه و شاهی بر این معنا به شمار می‌رود. ظاهر روایت نیز مؤید همین معناست. لذا این معنا از روایت مبتنی بر دو یا سه مطلب است:

۱. منظور از معرفت، معرفت ذات و صفات خداوند باشد و پرسش نیز ناظر به این معرفت باشد.
۲. «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ» حکایت از واقعیت داشته باشد؛ یعنی بگوید اگر خداوند می‌خواست مردم را به معرفت و شناخت نسبت به خویش مکلف سازد، می‌بایست آن را بیان می‌کرد؛ زیرا بدون بیان الهی، ما اصلاً قدرت چنین شناختی را نداریم. همان‌طور که عرض شد، این معنا دارای قرینه و مؤید نیز هست و دیگر آیه اصلاً در آن معنایی که مستشکل گفته ظهور ندارد.
۳. اما اگر منظور این باشد که آیا خداوند مردم را مکلف کرده است، به معرفت حجب الهی (نه ذات و صفات خدا). دیگر مسئله فرق نمی‌کند. البته معرفت هم تفصیلی است؛ زیرا معرفت اجمالی همگان را شامل می‌شود و امری روشن است. ظاهر روایت نشان می‌دهد پرسش از معرفت اجمالی نیست که بگوید آیا بندگان به داشتن معرفت اجمالی مکلف شده‌اند یا خیر، بلکه سؤال

از معرفت تفصیلی است: «هَلْ كَلَّفُوا الْمَعْرِفَةَ؟»؛ آیا به معرفت تفصیلی مکلف شده‌اند؟ یعنی آیا به معرفت تفصیلی نسبت به حجج الهی مکلف شده‌اند یا خیر؟ امام می‌فرماید: خیر؛ «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ». اگر این عبارت را بدین صورت معنا کنیم که اگر تکلیفی در کار بود، می‌بایست بیان می‌شد؛ یعنی تکلیف فرع بر بیان است؛ «لَوْ كَلَّفُوا لَبَيَّنَهُ»؛ اگر مکلف شده بودند، قطعاً می‌بایست آن را بیان می‌کرد و چون بیان نشده است، پس تکلیف به معرفت تفصیلی نسبت به ائمه یا حجج الهی نیز وجود ندارد.

این احتمال به نظر می‌رسد به مدعای مستشکل نزدیک‌تر باشد. به عبارت دیگر، اگر بخواهیم اشکال مستشکل را بپذیریم، لازم است دو مطلب را فرض بگیریم:

اول: متعلق معرفت تفصیلی حجج الهی باشد؛ زیرا فی الجمله معرفت تفصیلی نسبت به حجج الهی امری ممکن‌التحصیل است. لیکن امام می‌فرماید مردم چنین تکلیفی ندارند؛ زیرا اگر داشتند، می‌بایست بیان می‌شد و حال آنکه بیان نشده است؛ پس معلوم می‌شود چنین تکلیفی وجود ندارد. در این صورت، آن بیان، در واقع به امری تقدیری تبدیل می‌شود که اگر بود، می‌بایست بیان می‌کرد. اینکه امام می‌فرماید: «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ»؛ یعنی تکلیف به معرفت ندارند و بیان بر عهده خداوند است. تقدیر سخن این است: «لَوْ كَلَّفُوا الْمَعْرِفَةَ»؛ اگر به معرفت مکلف شده بودند، می‌بایست بیان می‌کرد. «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ». و حال که بیان نکرده، پس به معرفت مکلف نیستند. گویی می‌خواهد این گونه بیان کند.

پس برای آنکه اشکال مستشکل مورد قبول قرار گیرد، دو مطلب باید پذیرفته شود:

۱. متعلق معرفت، امری مقدور (مانند معرفت حجج الهی) باشد.

۲. عبارت «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ» به این معنا گرفته شود که اگر تکلیفی بود، می‌بایست بیان می‌شد.

در حالی که نه برای مطلب اول و نه برای مطلب دوم، قرینه‌ای وجود ندارد؛ بلکه قرینه برخلاف آن است. منظور چیست؟ یعنی نه معرفت به حسب ظاهر به معنای معرفت حجج خداست، و نه «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ» به آن معنایی است که شما و مستشکل گفته‌اید. سوال:

استاد: آن معرفت اجمالی است، بالاتر از این است. امام کیست؟ می‌گوید: «عَارِفاً بِحَقِّهِ»... این امام چه ویژگی‌هایی دارد؟ چه شخصیتی دارد؟... شما می‌خواهید بگویید اگر منظور معرفت تفصیلی نباشد (که نیست)، و منظور معرفت اجمالی باشد، چه نتیجه‌ای می‌خواهید بگیرید؟... برای همین است که دارد نفی می‌کند... مستشکل می‌خواهد بگوید در این فرض است که ما می‌توانیم این روایت را مستند برائت قرار دهیم؛ در حالی که نه قرینه‌ای داریم که منظور از معرفت در اینجا معرفت حجج است، و نه قرینه‌ای داریم که «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ» به معنای آن فرض و تقدیر است که اگر خدا می‌خواست بر ما تکلیف کند، بیان می‌کرد... ما دو مطلب را در اینجا باید روشن کنیم: ۱. متعلق معرفت چیست؟ آیا ذات و صفات است یا حجج؟ در ذیل همین بحث، معرفت اجمالی و تفصیلی مطرح است. ۲. آیا بیان در این آیه ناظر به واقعیت امر است؟ یعنی به هر حال اگر معرفت خدا لازم بود، باید بیان می‌کرد؛ زیرا ما بدون بیان خدا قدرت نداریم. اگر این معنا باشد، به درد مستشکل نمی‌خورد. اکنون شما می‌خواهید بر کدام یک اشکال کنید؟ آیا نسبت به مطلب اول می‌خواهید اشکال کنید یا مطلب دوم؟... صرف نظر از اینکه سخن مستشکل درست است یا نه... چرا؟... آیا معرفت اجمالی می‌تواند اصلاً در اینجا منظور باشد؟ نه، چرا؟ می‌گوییم: ما ناچاریم بگوییم این معرفت، معرفت تفصیلی است، نه اجمالی؛ زیرا اگر معرفت اجمالی مورد نظر بود، دیگر «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ» نباید گفته می‌شد و دوم اینکه

او پذیرفته حجج الله را، دیگر معنا ندارد سؤال از لزوم معرفت اجمالی کردن، دیگر معنایی ندارد. این سؤالی نیست که این سائل پرسد... مثل این است که از بدیهیات سؤال کند؛ می‌گوید: آیا مردم مکلفند فرستاده‌های تو را بشناسند؟ خب، معلوم است که اجمالاً باید بشناسند. اینکه سؤال ندارد. این چیزی نیست که از آن سؤال شود و امام بگویند «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ». یعنی دارد از وضاحت سؤال می‌کند و امام یک امر واضحی را دارد بیان می‌کند؛ اصلاً این می‌شود؟... آن اولی را پذیرفتید؟.. می‌گوییم: معرفت اجمالی که سؤال ندارد، واضح است. می‌آید سؤال می‌کند: آقا، من باید نماینده تو را بشناسم یا نه؟ خودم دارم می‌گویم نماینده تو. خب، یک امر واضح و بدیهی است. بعد هم بگوید: نه، خب، خدا باید بیان کند. خب، اینکه یک چیز واضحی است. اصلاً سؤال دارد؟ اصلاً این یک چیز روشنی است. باز هم قبول ندارید؟ اینکه می‌فرمایید: این سخن درباره عقاید است؛ خب، چه عیبی دارد که خداوند ما را نسبت به معرفت حجج خویش مکلف کند؟ ... مستشکل می‌تواند بگوید: آقا، خداوند یکی از واجباتش ... وقتی مسئله تکلیف مطرح شد، حکم آن ... به چه ملاکی بین اینها فرق بگذاریم؟ اصل تکلیف را داریم می‌گوییم... اولاً، شناخت حجج خدا از اصول نیست. این نیز از فروع است. نه، تفصیلی آن هم از فروع است ... این یعنی چه؟ یعنی هرچه بیان نشده باشد ... «عَلَى اللَّهِ الْبَيَانُ». اینجا خود مستشکل دارد می‌گوید: اگر بیان نشده باشد، تکلیفی نیست. خب، برائتی هم می‌گوید: در مواردی که تکلیف بیان شده، تکلیف نداریم، اصل برائت ثابت است

«والحمد لله رب العالمین»